

## زبان مادری و کیستی ملی

### 12. قره باغ، فلسطین قبیله گرایان

«قره باغ بیزیم دیر، بیزیم اولاجاق / قره باغ از آن ما است، از آن ما خواهد شد». این شعاری است که قبیله گرایان در همه گردهمایی های خود سر می دهند. پیشتر بارها در باره همانندیهای قبیله گرایان و دینفروشان نوشته ام و می خواهم اینبار با واکاوی یکی از گفتمانهای این گرایش، به این همانندی بپردازم. همسالان من بخوبی بیاد دارند که یکی از گفتمانهای برجسته جنبش اسلامگرایی بنیادگرا، که امروزه با شناخت بیشتر از آن باید آنرا پان اسلامیسم-پان شیعیسم نامید، گفتمان ستیز با اسرائیل بود، که خود آنرا "مبارزه با صهیونیسم و دفاع از مبارزه مشروع ملت مظلوم فلسطین" می نامیدند. جنبشهای بنیادگرا همواره نیازمند دشمن رودررویند و تا بتوانند هواداران خود را همیشه در آماده باش نگاه دارند، قره باغ و گفتمان ارمنی ستیزی نیز از این نگرگاه است که باید واکاویده شود: کشور نوینبادی بنام "ارمنستان" در سرزمینهای مقدس "ملت تورک" بدست دشمنان این ملت که "روسیه و انگلستان" باشند، پایه گذاری شده و اکنون به این نیز بسنده نکرده و بخش دیگری از خاک ملت تورک را (نزدیک به یک چهارم خاک آذربایجان را) به اشغال خود درآورده است. اگر بجای ارمنستان "اسرائیل"، بجای ملت تورک "امت اسلام" و بجای قره باغ "اراضی اشغالی فلسطین" را بگذاریم، آنگاه این همانندی چهره آشکارتری بخود خواهد گرفت. می ماند رژیم ایران، که اگر شاه و رژیم او از سر "عرب ستیزی" پشتیبان اسرائیل بودند و به فلسطینیان از پشت خنجر می زدند، جمهوری اسلامی نیز (که به گفته قبیله گرایان پان فارسیست است) از سر "ترک ستیزی" پشتیبان ارمنستان (که گویا مردمانش آریایی اند) و دشمن آذربایجان است! و بدینگونه قبیله گرایان با یک دنباله روی کودکانه از جنبش پان شیعیستی خمینی که جمهوری کشتار و سرکوب از دل آن سر برآورد، می خواهند گام بگام به همان راهی بروند که همتایان اسلامگرایشان پیموده اند و یکبار دیگر نشان دهند، این سخن من، که بارها گفته ام اینان خواهان یک جمهوری اسلامی (کمی پرننگتر یا کمرننگتر) هستند، که زبان رسمی اش ترکی باشد، بیراهه نیست.

برای واکاوی این گفتمان باید نخست به سیاستهای جمهوری اسلامی بپردازیم. دینفروشان اگر در سالهای نخستین پس از خیزش بهمن پنجاه و هفت پروای دین و بی دینی دیگران را داشتند و نزدیکی و دوری نیروها به اسلام را سنجه ای برای داوری در باره آنها می دانستند، پس از چند سال - بمانند هر نیروی سرکوبگر دیگری - دریافتند که دوست یا دشمن، نامی است که تنها و تنها در پیوند با "قدرت" باید بکار برده شود. "چیستی" یا ماهیت این رژیم و واژه ای که بتوان با آن همه کنشها و واکنشهای آنرا ریشه یابی کرد، "پان شیعیسم" و پایبندی به ولایت مطلقه فقیه است. یعنی اگر بتوان ریشه سرکوب زبانی و فرهنگی را در "پانفارسیست" بودن این رژیم، جست، آنگاه قبیله گرایان باید بگویند سرکوب سنیان، بهائیان، مسیحیان، یهودیان، بی دینان، همجنسگرایان، و بیش و پیش از هر چیزی سرکوب و خوارشماری همه سوبه زنان را چگونه می توان به "پانفارسیسم" پیوند داد؟ از سوی دیگر اگر چیستی پان اسلامیسستی-پان شیعیستی این رژیم را بپذیریم، خواهیم دید که این چیستی همه گفتمانهای سرکوبگرانه بالا را در خود گردآورده است. بدین سخن، با این نگاه به جمهوری اسلامی هم می توان ریشه زن ستیزی آنرا دریافت، هم ریشه یهودی ستیزی آنرا و هم ریشه پافشاری آنرا بر نابرابری زبانی و فرهنگی، چرا که چنین اندیشه ای، چیزی جز "توحید" را نه تنها در نگاه به آفریدگار جهان، که در نگاه به بافتار و ساختار جامعه نیز برنمی تابد و خواهان کشوری است که در زبان و اندیشه "واحد" باشد، سیاستهای این رژیم چیزی جز بازگوئی واپسگرایانه "توحید" در میان مردم نیست، توحیدی که در سایه آن می توان سالیان دراز بر تخت فرمانروایی نشست و هر ساز ناکوکی را شکست و هر صدای ناهمخوانی را خفه کرد.

پس کمک جمهوری اسلامی به این یا آن نیروی بیگانه و به این یا آن کشور همسایه تنها در این چارچوب می توان دریافت. برای نمونه اگر "فارسیگرایی" راهبرد جمهوری اسلامی در گزیدن همپیمانانش می بود، می بایست دولت در جنگ درونی افغانستان به یاری جنبش تاجیکی "اتحاد شمال" برهبری شادروان احمدشاه مسعود می شتافت، که پارسی گوی بود، و نه به یاری گلبدین حکمتیار، که هم پشتون بود و هم شیعه ستیز. آنچه که دینفروشان را به چنین کاری واداشت، نه تاجیک ستیزی بود و نه پشتون پروری. نخست آنکه دولت ربانی و احمد شاه به جنگ با حزب وحدت اسلامی برهبری مبارز (شیعه هزاره) برخاسته بود و اینکار مزاری را خواه ناخواه در کنار گلبدین حکمتیار، دشمن دیگر ربانی جای می داد، و از دیگر سو رهبری جمهوری اسلامی در افغانستان بدنبال همسایه ای دست آموز و گوش فرمان می بود و شیر پنجشیر با همه کاستیهای کارش، فرماندهی آزاده بود و نمی توانست فرمانبردار جمهوری اسلامی باشد، پس چنین شد که هم نیروهای احمدشاه مسعود و هم نیروهای دیگر گروهها و حزبه چنان فرسوده شدند، که طالبان کابل را بسادگی گرفتند و احمد شاه مسعود را به تنگه پنجشیر راندند و حکمتیار را به ایران گریزاندند، به کشوری که تا سرنگونی طالبان در آن میزیست. این تنها یک نمونه بود، ساختن دهها مسجد و دبستان و دبیرستان و درمانگاه در باریکه غزه و برای مردم "سنی" فلسطین از رژیم سر می زند که در پایتخت آن برای نمونه "یک" مسجد نیز برای نزدیک به یک میلیون سنی نیست که بتوانند در آنجا آئینهای دینی خود را بجای آورند. همین رژیم از آنجایی که دست دربروزگی اش همیشه بسوی روسیه دراز است، در برابر کشتار ددمشانه مردم ستمدیده - و مسلمان - چین دم برنمی آورد. پس راهبرد جمهوری اسلامی در گزینش دوستان و دشمنانش هر چه باشد، نه فارسیگرایی است و نه ترکستیزی!

به قره باغ بازگردیم، به "فلسطین" قبیله گرایان. در باره جنگ قره باغ کوهستانی (به ترکی داغلیق قاراباغ یا یوخاری قاراباغ، به ارمنی آرتساخ) بسیار نوشته شده است. تا آنجا که به تاریخ ایران بازمی گردد، می دانیم که رهبران این منطقه (خانات) ارمنی نشین در جنگ نخست ایران و روس به ارتش ایران پشت کردند و زمینه شکست ایرانیان را پدید آوردند. با این همه نگاهی گذرا به گذشته این سرزمین پس از جدائی آن از ایران در پیمان گلستان، بی گمان بکار نوشتار پیش رو خواهد آمد:

پس از پیروزی کمونیستها در روسیه تزاری، ارمنستان و آذربایجان هردو قره باغ را از آن خود دانستند. در پی درگیریهای چند کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در جولای 1921 آنرا "بخش خودگردان نوگورنی کاراباخ" نامید و در سال 1923 به جمهوری آذربایجان داد. از آن پس قره باغ تا دهه شصت میلادی در آرامش بسر می برد، ارمنیها از نابرابری برپا شده بدست دولت آذربایجان ناخشنود بودند، بویژه که بهره جمعیتی آنان در روندی آهسته ولی پیوسته رو به کاهش بود و در همین راستا شمار آذربایجانیها (از ترکزیان گرفته تا تالش و لزگی و کرد) افزایش می یافت و بافت جمعیتی قره باغ را به زبان ارمنیان دگرگون می کرد. (از 93% در سال 1926 به 77% در سال 1989) ناخشنودی ارمنیان درگیریهای پراکنده ای را در پی داشت که بزودی به آرامش گرایید. در سالها پایانی دهه هشتاد، زخم کهنه بار دیگر سرباز کرد. در آذربایجان، که بخشی از مردم آن ارمنی و یا ارمنی تبار بودند، نیروهای تندروی پان ترکیست رفته رفته از نهانگاههای خود بیرون می آمدند و در پناه گلاسنوست و پروسترویکای گورباچف چهره می نمودند، یکی از این چهره ها "ابوالفضل قدیرقولو اوغلو علیف" بود که ما او را

بنام ابوالفضل ایلچی بی (ایلچی بیگ) می شناسیم. ایلچی بی در سال هشتاد و هشت به رهبری "جنبش خلق آذربایجان" رسید که در سال هشتاد و نه نام "جبهه خلق آذربایجان" (1) را بر خود نهاد. از ترکیه چهره های تدریجی پان ترکیست و بویژه گرگهای خاکستری به جمهوری آذربایجان سرازیر شدند، تا به همزادان خود یاری برسانند. درگیری میان پان ترکیستها (که درست مانند قبیله گرایان ما ارمنی را دشمن ترک می دانند) و شهروندان ارمنی آذربایجان آغاز شد. این درگیریها که نخست در بیرون از مرزهای قره باغ رخ می دادند و پراکنده بودند، در شبهای بیست و هشتم و بیست و نهم فوریه سال 1988 گسترش، یا بهتر بگوییم ژرفای دیگری یافتند؛ شهر سومقائیت در سی کیلومتری باکو از ارمنیان "پاکسازی" شد، بسیاری کشته شدند و بسیاری نیز به ارمنستان و قره باغ گریختند. پاکسازیها رفته رفته گسترده تر شدند، به گونه ای که گاری کاسپاروف، قهرمان شطرنج جهان که از مادری ارمنی (کلارا شاگنوونا کاسپاریان) و پدری یهودی (کیم موتسیسه ویچ واین اشتاین) در قره باغ زاده شده بود و در باکو می زیست، بسال 1990 این شهر را برای همیشه بدرود گفت.

در ارمنستان نیز کارها کمابیش مانند آذربایجان پیش میرفت، برپائی کمیته قره باغ برای بازپس گیری این استان خودگردان که پیشینه مردمانش ارمنی بودند، تنها یکی از این واکنشها بود. در ارمنستان نیز آذربایجان به همان سرنوشتی دچار شدند که ارمنیها در آذربایجان بدان دچار شده بودند؛ سوسیالیسم و کمونیسم دیگر گیرایی نداشتند، روزگار میدان را هم در آذربایجان و هم در ارمنستان به ناسیونالیسم و نژادپرستان تدریجی سپرده بود.

دهه نود آغاز شد، بزرگترین کشور جهان، "اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی" فروپاشید و از دل آن در اوت و اکتبر سال 1991 دو کشور نوین پای به پهنه گیتی گذاشتند؛ ارمنستان و آذربایجان. در نخستین گزینش سراسری و "آزاد" در آذربایجان ابوالفضل ایلچی بیگ رهبر "جبهه خلق آذربایجان" رئیس جمهور شد و در ارمنستان لئون تر-پتروسیان، رهبر "جنبش ملی ارمنستان"؛ جنگ دیگر گریزناپذیر شده بود.

آنچه که پس از آن رخ داد، نمایشنامه غم انگیزی بود که نویسندگان نژادپرستان ارمنی و آذری، و بازیگرانش مردم بیگناه و بی پناه هر دو ملت بودند. اگرچه از همان آغاز درگیریها هر کس گناه آغاز جنگ را بر گردن دیگری می انداخت و خود را قربانی و دشمنش را دژخیم می نامید، راستی را این است که جنگجویان و سربازان ارمنی و آذری، در کشتار بیگناهان و تبه کاری هیچ چیزی از یکدیگر کم نداشتند. هردو سوی این درگیری فیلمها و عکسهای فراوانی از دژخوییها و ددمنشیهایی سوی دیگر در دست دارند و از بیگناهی خود، تنها بیخردان می توانند سخنانی این چنینی را باور کنند، در جنگی که نژادپرستان هیزم کشانش باشند، تنها مردمند که بی گناهند و قربانی.

به داستان سرائیهای قبیله گرایان بازگردیم. ابوالفضل ایلچی بیگ دستمزد پشتیبانیهای نیروهای فاشیست ترکیه را با برگزیدن "اسکندر مجیداوغلو حمیداف" (رهبر شاخه آذربایجانی سازمان گرگهای خاکستری و دوست نزدیک "آلپ ارسلان تورکش"، بنیانگذار این سازمان در ترکیه) به وزارت کلیدی داخله، داد. در باره روسیه، باید گفت که بر زبان آوردن سخنانی چون: «اگر تا اکتبر امسال یک ارمنی در باکو مانده باشد، ما او را در میدان شهر بدار خواهیم آویخت» و همچنین کینه ژرف ایلچی بیگ از روسها (که خود را بیشتر از آن نیز نشان داده و او را بسال 1975 بزدان افکنده بود) و بدتر از همه نزدیکی بی پروا و آشکارا او به نیروهای فاشیستی ترکیه، و بویژه پافشاری بر بیرون راندن هرچه زودتر نیروهای روسی از آذربایجان، روسیه زخمی از فروپاشی امپراتوری سرخ را که اکنون از گسترش ناسیونالیسم ترک نیز می ترسید، به دشمنی با آذربایجان کشانید. در باره ایران ولی داستان چیز دیگری بود؛ ایلچی بیگ که از سویی دل به سخنان درون تهی تدریجی ترکیه (که گروهی از آنان مانند حزب جنبش ملی آلپ ارسلان در خود ترکیه نیز ممنوع شده بودند) خوش می داشت و از دیگر سو گمان می کرد ایران نیز دیر یا زود به سرنوشت شوروی دچار خواهد شد، هیچ تلاشی در پنهان کردن گرایشهای ایران ستیزانه خود نمی کرد. برای نمونه او در گفتگویی با خ. بهادر در دوازدهم سپتامبر 1991 که در روزنامه آزادلیق چاپ شد باز شدن مرز میان ایران و آذربایجان را گامی درست در راستای پایان دادن به "حسرتی" نامید، که شمال و جنوب آذربایجان 174 سال است در آن می سوزند. او همچنین پیشگویی کرد که ایران تا سال 1998 از هم خواهد پاشید (ایلچی بیگ در سال 1998، دو سال پیش از مرگش در ترکیه، به ایرانیان چهار سال دیگر نیز بخشید و سال 2002 را سال فروپاشی میهنمان نامید!). برای آنکه نشان دهم ایلچی بیگ در ایران ستیزی خود تا بکجاها پیشرفته بود، فراهایی چند از سخنان او را در دهه پایانی زندگانش در اینجا می آورم:

1993، گفتگو با روزنامه نگاران در آنکارا (پس از سرنگونی):  
«هفتاد میلیون ترک ترکیه و چهل میلیون ترک آذری باید به هم پیوندند و کشوری یکسودو ده میلیونی برپا کنند و به جهانیان بگویند که بدون بازی دادن این کشور، هیچکاری در این منطقه شدنی نیست».

1994، سخنرانی برای مردم اردوباد:  
«ما بخش نخست جنبش آزادی خود را پشت سر گذاشته و بخش دوم آنرا آغاز کرده ایم. در آینده نزدیک دخالت روسیه در آذربایجان از این نیز کمتر خواهد شد و جوانان از بند امپریالیسم روس رهانده آذربایجان، برجای نخواهند نشست و همه تلاش خود را در جنوب آذربایجان بکار خواهند زد. آن زمان ایران با یک مشت تبریز تارومار خواهد شد. چرا که ایران امپریالیسم شوروی نیست و یارای ایستادگی در برابر بیش از سی میلیون تورک را در آذربایجان جنوبی نخواهد داشت ...»

1996، گفتگو با روزنامه "موخالیفت"، سی ام مارس:  
«... دشمنی (ایرانیان) دنباله خواهد داشت. جبهه خلق آذربایجان تشکیلاتی است که در راه آزادی و استقلال آذربایجان جنوبی مبارزه می کند. ... دوم اینکه من خود را هم تبریزی و هم باکوئی می دانم، هم گنجه ای و هم شماخی و هم قزوینی، میهن من آذربایجان یکپارچه است ... پس از آزادی آذربایجان جنوبی، قره باغ را نیز آزاد خواهیم کرد».

همانجا:  
«این میهن یکی شدنی است و اگرچه امروز بدست فارسها و روسها افتاده است، این میهن از آن منست و آنرا بزور هم که شده از دست آنان بدرخواهم آورد».

باز هم همانجا:

«ر. قلی أف یکبار گفته بود، گویا من گفته ام [پرچم آذربایجان را در تبریز برخواهم افراشت]. من چنین نگفته ام که آنرا خود برخواهم افراشت. من گفته ام این پرچم در تبریز برافراشته خواهد شد. آنرا یک مردکی، تبریزی، گنجی ای و برده ای هم می تواند برافرازد. من چنین کسی را در آغوش خواهم فشرد و او برادر من خواهد شد. ولی اگر آن پرچم را من خود برافرازم، بزرگترین خوشبختی و شرف من خواهد بود».

1998، گردهمایی (فورولتای) جبهه خلق، یازدهم مارس:  
«شکستهای ما در نبردمان با ارمنیان در دهه های ۸۰ و ۹۰ ریشه در دویاره شدن آذربایجان داشته است. البته آزادی جنوب تنها در راستای رودرویی با ارمنی ها نیست. این پرسمان سرنوشت ما به نام یک ملت است. یکپارچگی و همبستگی، حق ملت ماست. این حقی است که خدا آن را بما داده است. این یک رویا، یک آرزو و یک آرمان است که از هستی ملی مان برمی خیزد. ... این پاسخ ماست به کسانی که می گویند: [ما نتوانستیم قره باغ را باز پس بگیریم اما شما سخن از برافراشتن پرچمان بر فراز تبریز می زنید؟]: **ما اگر می خواهیم قره باغ را آزاد کنیم، می بایست نخست تبریز را آزاد کنیم.** برای نجات قره باغ، نجوان، زنگیلان، کلب اجار، قبادلی، آغدام، فیضولی و جبرالی، ما می بایست تبریز را رهائی بخشیم».

ایران، چه با جمهوری اسلامی و چه با یک رژیم دموکرات و مدرن، باید با چنین کسی چه می کرد؟ آیا قبیله گرایان برآند که برآستی رهبران ایران باید دست دوستی بسوی کسی دراز می کردند که سودای جدائی بخشی از خاک کشورشان را در سر می پرورد و هیچ تلاشی نیز برای پرده پوشی آماجهاش نمی کرد؟ آیا آنان باید با فرستادن سازوبرگ جنگی به یاری ارتشی می شتافتند که میخواست پس از رهائی از درگیری قره باغ از ارس بگذرد و پرچم جمهوری آذربایجان را در تبریز برافرازد؟

در کنار چنین سخنان ایران ستیزانه ای، ارتش آذربایجان سنگر به سنگر قره باغ را به نیروهای ارمنی، که ساز و برگشان از روسیه می آمد، وامی گذاشت. پایورزی ایلچی بیگ و پیرامونیان او مانند حمیداف بر کیستی "ترکی-اوغوزی" ملت آذربایجان و اندیشه های پان ترکیستی، بازتاب خوبی در میان سربازان لژی و کرد و تالشی و آوار داشت. این چنین شد که آذربها خود بر رهبر بی خردشان، که در میانه جنگی سخت و نابرابر هر آنکه را که می شد به دشمنی فراخوانده بود، برشوریدند. در تالش علی اکرم همت أف جمهوری خودگردان تالش را برپا کرد و در گنجی نیز سرهنگ صورت حسین أف بر ایلچی بیگ شورید و دست به کودتا زد، ایلچی بیگ در میانه جنگی که امیدی به پیروزی در آن نبود، اکنون میان گازانبر دو دشمن درونی نیز به بند افتاده بود. سرنگونی دولت او در ژوئن 1993 را باید گونه ای رهائی، هم برای او و هم برای ملت آذربایجان بشمار آورد. یکسال پس از آن و در ماه اکتبر جنگ قره باغ پایان یافت، ارمنستان بیش از یک چهارم خاک آذربایجان را در دست خود نگاه داشت، آوارگان آذری به سوی باکو و دیگر شهرها سرازیر شدند و قره باغ خود را یک کشور مستقل خواند.

جنگ قره باغ، زائیده گسترش اندیشه های نژادپرستانه در هردو کشور همسایه آن بود، نه رهبران ارمنی و نه رهبران آذری نمی توانند خود را بیگناه بدانند. اما تا آنجا که به ما ایرانیان باز می گردد، راهکار درست یک کشور همسایه در میانه چنین درگیریهای "بی یکسوگی گنیش گرانه" است، یعنی بکار بردن همه تلاش برای کاستن از رنج و درد مردمانی که ناخواسته در میانه میدان و در تیررس جنگ افروزان جای گرفته اند، و خاموش کردن آتش جنگ. چشمداشت چنین راهکاری از جمهوری اسلامی البته که بیهوده است، اما از آن بیهوده تر و بیخردانه تر، چشمداشت یاری رساندن به کسی است که آشکار و بی پرده ایران را دشمن خود می داند و آرزوی فروپاشی آن را در سر می پرورد.

آنچه که جمهوری اسلامی را به پشتیبانی ارمنیان مسیحی در برابر آذریهای شیعه کشانید، سیاست بود. همان سیاستی که الهام علیف را وا میدارد تلاشگران گاموح را به ایران بازفرستد، و همان سیاستی که شاه اسماعیل صفوی را وا می دارد در برابر سلطان عثمانی (که هم ترک است و هم مسلمان) دست یاری بسوی کارل پنجم امپراتور آلمان دراز کند. در این میان ولی هیچ کس رهبری بی خرد تر از ایلچی بیگ ندیده است، و رهروانی بی خرد تر از قبیله گرایان، که می پندارند اگر جمهوری اسلامی در پاسخ به این همه دشمنی آشکار و نهان ایلچی بیگ و جبهه خلق با ایران، گوشه چشمی به ارمنستان نمایند، از سر "ترک ستیزی" و "آریاگرایی" آن بوده است.

دنباله دارد ....

- [1. فروپاشی از درون، جایگزینی برای جنگ رودرو](#)
- [2. آن "سد" و آن "سی سد"](#)
- [3. زبان مادری، زبان رسمی، زبان سراسری](#)
- [4. ملت سازی، ملت چیست؟](#)
- [5. ملت سازان، پیشینه سازی و بازی با آمار](#)
- [6. قبیله گرا کیست؟](#)
- [7. آن قبیله دیگر](#)
- [8. گفتمان پارسی ستیزی](#)
- [9. گفتمان شاهنامه ستیزی](#)
- [10. گفتمان ستیز با ایران باستان](#)
- [11. سخنی چند در میانه راه](#)
- [12. و چند سخن دیگر ...](#)

**خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد**

تابستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان  
[mzdakbamdadan@arcor.de](mailto:mzdakbamdadan@arcor.de)

